

معرفی کتاب:

شیفتگی افسر انگلیسی به خیام و سعدی

معرفی سفرنامه‌ی کاپیتان جان کامپتون پاین

سه ماه پیاده روی پاین در ایران در سال ۱۲۶۳ شمسی

مصطفی بیان / داستان نویس

جان کامپتون پاین، افسر انگلیسی و مولف کتاب حاضر، در پایان ماموریتش در هند قبل از بازگشت به وطن تصمیم گرفت به ایران سفر کند. سفر او به ایران در سال ۱۸۸۴ میلادی / ۱۲۶۳ خورشیدی مقارن با اواخر سلطنت ناصرالدین شاه قاجار بود. پاین می-خواست از جنوب تا شمال ایران را در مدت سه ماه طی کند. سه ماه پیاده‌روی در ایران با هزینه‌ی شخصی. علاقه و اشتیاق این افسر انگلیسی این بود که پاین در زمان خدمتش در ارتش هند زبان هندی و تا حدودی زبان فارسی را فراگرفت. آموختن زبان فارسی باعث شد تا این افسر انگلیسی قبل از ورود به وطن خود سری به آرامگاه سعدی و خیام بزند. زیرا گلستان سعدی و رباعیات خیام را خوانده بود و به گمان خواننده‌ی این کتاب، این آشنایی برای پاین آن قدر الهام‌بخش بوده که بخواهد آسمان صاف و بدون ابر سرزمین ایران را در سال ۱۸۸۴ تجربه کند.

جان کامپتون پاین، متولد سال ۱۸۵۷ است. در جنگ دوم افغان (۱۸۸۰ - ۱۸۷۸) که نبردی میان نیروهای انگلیس و افغان بود و دو سال به طول انجامید، جان پاین افسر انتقال نیروی ارتش بود. در سال ۱۸۸۱ به درجه‌ی ستوانی ارتقاء یافت.

پاین در ابتدای دفتر خاطراتش می‌نویسد:

«روز دوشنبه، عید پاک سال ۱۸۸۴ (فروردین ۱۲۶۳) به قصد سفر به ایران سوار قطار بمبئی هستم. بار زیادی ندارم، تقریباً هفتاد کیلو و اگر لازم باشد، حتی می‌توانم نوشت‌افزار و لباس‌هایم را فشرده‌تر داخل چند جعبه‌ی کوچک جای دهم.....»

صبح چهارشنبه از تنگه‌ی هرمز گذشتیم و به جزیره‌ی قشم رسیدیم و از آن جا به سمت بندرعباس حرکت کردیم. بازار بندرعباس بسیار باریک و سرپوشیده و شبیه بازار مَسَقَط و دکان‌هایش پُر از کالاست.»

شیراز

سرانجام به خانه‌ی آقای پریس رسیدم. بسیار مهمان‌نواز بود، غروب آن روز، ما به باشگاه - یا بهتر بگوییم اتاقی در تلگراف‌خانه - رفتیم که بیلیارد و کتابخانه داشت.

شنبه اول ماه مه (۱۲ اردیبهشت) به شیراز رسیدیم. روز یکشنبه به دیدن باغ‌های مهم شهر، باغ تخت شیراز، باغ نو، باغ جهان‌نما، باغ هفت تن و باغ چهل‌تن، رفتیم. که در آن جا تصویر خوبی از حافظ، سعدی، داستان ابراهیم و قربانی کردن اسماعیل و همچنین موسی و گوسفندان شعیب بود. سپس به حافظیه رفتیم.

دوشنبه عصر، سوار بر اسب زیبای آقای پریس شدم - یک اسب اصیل ترکمن. از آن جا به باغ سعدیه و آرامگاه سعدی رفتیم. آن جا نسخه‌ای خطی از کلیات سعدی را نشانم دادند؛ نسخه‌ای نفیس که به زیبایی کتابت شده و با خالص‌ترین رنگ‌های طبیعی تذهیب شده بود.

آرامگاه سعدی ساختمانی بسیار ساده دارد و اصلاً قدیمی به نظر نمی‌رسد. زیرا ساختمان کنونی آن تقریباً صد و پنجاه سال پیش بنا شده است. روی دیوار انتهای آرامگاه، پشت مقبره، ابیاتی از سعدی روی دیوار نوشته شده است و حاشیه‌های کتیبه‌های این خطوط عموماً آبی‌اند.

عظمت تخت جمشید

پس از سه روز آماده سفر به اصفهان شدم، سفری به مدت هجده روز با هزینه ۳۰ قران که زیاد بود و ناچار برخی وسایل شخصی‌ام را به ۵۰ قران فروختم تا بارم کمتر شود.

روز دوشنبه مسیری حدود شصت کیلومتر را تا تخت جمشید طی کردم و عصر همان روز به نقش رستم رسیدم، در نزدیکی آن جا کعبه زرتشت را دیدم، برای لحظه‌ای همه چیز را فراموش کردم و از پسر بچه‌ای که همراهم بود، پرسیدم که آیا این ساختمان تازه یک خانه اشرافی دیگر است؟ البته سئوالم نشان دهنده این است که این آثار باستانی بعد از ۲۵۰۰ سال چه قدر تازه مانده‌اند!

نام دیگر نقش رستم، «مقبره پادشاهان» است و از جایی که اکنون نشستیم تا این صخره‌ها دو کیلومتر فاصله است.

سه‌شنبه صبح به تخت جمشید رفتیم. آثار آن و کنده کاری‌هایش بسیار عالی و استثنایی است. زمان زیادی صرف شناسایی بخش‌های گوناگون این آثار باستانی کردم و به این منظور از طرح نسخه‌برداری شده‌ی نقشه‌ی «سرراپرت پورتر» استفاده کردم.

مقبره‌ای در دامنه تپه و پشت بقیه‌ی آثار وجود دارد. درون یکی از این مقبره‌های بزرگ رفتیم که درون صخره کنده شده بود و فضای بزرگی داشت و دو تابوت در آن ساخته شده بودند.

پس از آن که همه‌ی قسمت‌ها را دیدم حدود سی کیلومتر به سمت زرقان برگشتم تا شب را در مرودشت استراحت کنم.

شنبه بیست و چهارم مه (۴ خرداد) ۱۲۶۳، هم‌زمان با روز تولد ملکه‌ی انگلیس، به امام‌زاده اسماعیل رسیدیم؛ امام‌زاده اسماعیل، یکی از فرزندان امام هفتم شیعیان بود که در همین محل به قتل رسید.

مشهد و سفر به شرق

دوشنبه، اول ژوئیه، ساعت نه شب از تهران خارج شدیم و از طریق جاده‌ی مشهد به سمت شرق راه افتادیم. پس از سه فرسخ، به چاپارخانه رسیدیم. دو فرسخ آن طرف‌تر، رودخانه را رد کردیم و بعد از طی دو فرسخ دیگر، رودخانه‌ای دیگر. سپس پنج صبح به مسافرخانه‌ی نه چندان جالبی رسیدیم و تا ظهر استراحت کردیم.

سه‌شنبه به دشت زیبایی رسیدیم که تپه‌های اطراف آن را برف و قسمت‌های خشک آن را چمن زیبایی پوشانده بود، مثل چمن - های انگلیس که نمونه‌اش را بیرون از انگلیس جایی ندیده بودم. جاهای مرطوب پر بود از نی، علف و آب و نیز پر از پرنده‌های شکاری.

سه فرسخ تا مقصد بعدی راه داریم که محلی به نام کوشکی است. مسیر شیب ملایمی به سمت شمال شرق دارد که به بالای دره منتهی می‌شود. در نزدیکی دهانه‌ی دره برف می‌آید. هوا بسیار عالی است. در مسیر یک شوکا و یک جفت کوکر (باققره‌ی) سینه سیاه دیدم.

کاروان به گروه‌های کوچک تقسیم شده است و هر گروه یک مسئول مشخص دارد؛ مسئول کاروان ما اسمش مش‌اسماعیل است. در واقع اسمش اسماعیل است و به خاطر این که به مشهد رفته و آرامگاه امام هشتم شیعیان را زیارت کرده به او مش‌اسماعیل می‌گویند؛ مش‌اسماعیل مرد محترمی است و برادرش دستیار اوست که آدم شاد و شنگولی است؛ به علاوه، مردی مسن و موفرفری هم در کاروان داریم که اسمش حسین است و البته کمی ساده‌لوح است. هر وقت برنج و نان لازم داشتیم، حسین برایم می‌آورد.

بعد از مش‌اسماعیل و حسین، نفر بعدی کاروان مرتضی است که بذله‌گو و بسیار شوخ‌طبع است. بعد از او، ابراهیم است که او را «رقاص» صدا می‌زنند. چون هر وقت ویولن می‌زنم، می‌رقصد. در کنار همه‌ی این‌ها، چند نفر اصفهانی‌اند و می‌توان گفت از لحاظ آراستگی ظاهر و اداب معاشرت از شیرازی‌ها بهترند.

مشدی اسماعیل می‌گوید که مسافت و سرعت روزانه‌ی کاروان را دو برابر کنیم که به موقع برسیم، ولی من شک دارم!....

«دفتر خاطرات پاین» شرح مصور سه ماه پیاده‌روی او در ایران سال ۱۲۶۳ شمسی است. این کتاب با ترجمه‌ی مرجان افشاریان توسط نشر چشمه منتشر شده است.